

بهنجار نظم و نابهنجار رفتار

رحمت الله صدیق سروستانی^(۱)

چکیده

در نظر بسیاری از افراد جامعه، نظم همان وضعیتی است که همه چیز و همه کس در جایگاه خود قرار گرفته و بی‌نظمی یا نابهنجاری شرایطی است که امور به وضعیتی مطلوب استقرار نیافته باشند. از منظر ایشان، منظم و بهنجار مفاهیم مترادف و نابهنجاری و بی‌نظمی از یک جنس اند. این منظر کارکردگرایانه بر وفاق جمعی بین مردم، مقررات و کنترل اجتماعی تأکید می‌کند. اما نقطه مقابل این دیدگاه، رویکرد تضادگرایان است که نظم را ضرب و زور و تحمل قدرتمندان در جهت حفظ منافع آنها و نهایت نظم ناشی از تحمیل را عدم تعادل در وضعیت جامعه و عدم تعادل را مقدمه تغییرات اجتناب‌ناپذیر در ساختار جامعه می‌داند. در این مقاله ارتباط بین نظم و نابهنجاری از دیدگاه‌های عمده نظری جامعه‌شناختی مورد بحث قرار می‌گیرد و در پایان، ارتباط بین این دو و سرمایه اجتماعی و موارد خاصی از بی‌نظمی که منجر به کاهش سرمایه اجتماعی و به خطر افتادن آن می‌شود، نشان داده شده است.

کلید واژه:

نظم / Order | بهنجار / Normality | سرمایه اجتماعی / Social capital | نابهنجاری / Abnormality | تغییر اجتماعی / Social change | وفاق جمعی / Collective conformity.

◀ اگر از منظری کارکردگرا و در تمثیلی ارگانیک و سیستمی از جامعه و بدن موجود زنده، نظم همان وضعیتی باشد که در آن، همه چیز در جایگاه خویش قرار گرفته (وبستر، ۱۹۸۸) و هنجار، شیوهٔ استقرار مطلوب باشد، بنابراین هرچه منظم، بهنجار است و آنچه بی‌نظم، نابهنجار. از همین رویکرد، چون پای حفاظت از وضع موجود و هماهنگی اجزای سیستم و کارکردهای آن در میان است، نظم و هنجار هر دو یک چیزند و هر چه دگرگونی و نوآوری، نابهنجاری و ناهمنوایی است و عین بی‌نظمی. طبع نوحواه و نامنظم انسان را هم، مقررات برآمده از وفاق جمعی بر سر تعیین اهداف و به کاربری ابزار، سربراه و مهار می‌کند. (الکس، ۱۹۵۵، ص ۲۷). این رویکرد نسبت به هستی‌شناسی و سبب‌شناسی جامعه، در ادبیات علوم اجتماعی از پیشینه‌ای قوی و گسترده برخوردار است که ناشی از مقبولیت آن در مجامع علمی است.

اما نگاه تضادگرایان به موضوع، کاملاً متفاوت است. از این منظر، جامعه به این دلیل فعلاً به شکلی موجود است که قدرتمندان (ثروتمندان) خواسته‌اند چنین باشد و نظم نسبی را برای حفظ منافع خود و به ضرب زور و تحمیل برقرار کرده‌اند. بنابراین ماهیت مبتنی بر تضاد و تحمیل جامعه، آن را ذاتاً نامتعادل می‌کند و نتیجه این عدم تعادل هم، اجتناب‌ناپذیر شدن تغییر اجتماعی و غیر ممکن شدن حفظ وضع موجود در دراز مدت است. (الکس، ۱۹۹۵، ص ۳۰). از این رویکرد، نظم موجود جوامع سرمایه‌داری عین نابهنجاری است و چارهٔ بازگشت به نظم واقعی، در گرو به هم ریختن همین وضعیت و سازمان‌دهی مجدد آن از طریق انقلابی سوسیالیستی است.

این مقاله مسئولیت تحلیل ارتباط بین نظم اجتماعی و نابهنجاری اجتماعی را بر عهده گرفته است و در چارچوب رویکردهای عمدهٔ جامعه‌شناختی به شرح و توضیح مطالب خواهد پرداخت.

فرد، جامعه و نظم

برخی چنین پنداشته‌اند که انسان طبیعتاً «خودخواه» است و به هر شیوه‌ای متوسل می‌شود تا در رقابتی سخت با دیگران، بتواند منافع شخصی خود را محافظت کند. مؤثرترین وسیله منکوب کردن رقبا، زور و تزویر است، اما دست یازیدن به این ابزار، هرج و مرجی به وجود می‌آورد که ریشه جامعه را می‌خشکاند و بقای انسان را، که مهم‌ترین منفعت اوست، به مخاطره می‌افکند. از همین رو انسان‌ها یک صدا و متفق «قراردادهای اجتماعی» را به وجود آورده‌اند تا آزادی استفاده از زور و تزویر را محدود و محصور و منافع آنها را تأمین کند. البته چنین توافقی شامل ایجاد یک قدرت برتر یا اقتدار بی‌طرف^۱ نیز هست که ضامن و مراقب التزام عملی همگان نسبت به کل قرارداد است. (هابز، ۱۹۶۲، صص ۱۱۱ - ۹۵). چنین پنداری، جامعه را پدیده‌ای ذاتاً غیر طبیعی و تمهیدی تصنعی می‌داند که بر طبیعت اساساً ضد اجتماعی انسان و به منظور ایجاد نظم و جلوگیری از هرج و مرج تحمیل شده و فرد هم موجودی منفعت طلب و رقابت جو تلقی شده که صرفاً از طریق مناسبات قراردادی با هموعان خود، مهار گشته و با اقتدار یک دولت متمرکز، تن به نظم داده است؛ (ورسلی، ۱۹۸۴، صص ۱۰۹، ۱۳۴). به بیان دیگر در این نوع برداشت، ارتباط بین فرد و جامعه بر بیم و هراس استوار است و هر عضو جامعه به دلیل انتفاع شخصی و هم خوف از پیامدهای عدم تبعیت از قوانین، تسلیم نظم اجتماعی می‌شود.

اما نگاهی دیگر، فرد را موجودی اخلاقی می‌داند که بر اساس درستی و نادرستی کنش‌ها از خود واکنش نشان می‌دهد و از سراققتضا یا از بیم و هراس از ضمانت بیرونی پیروی نمی‌کند و اعتقاد درونی او را وادار به انجام کنشی خاص می‌سازد؛ یعنی ارتباط بین فرد و جامعه، ارتباط بین انسانی متعدد و هنجارهای اخلاقی جامعه است. در واقع عنصر اساسی استمرار

حیات اجتماعی از این رویکرد، نظم اخلاقی حاکم می‌باشد. (دورکیم، ۱۹۷۶ و پارسونز، ۱۹۴۹، ص ۳۱۲).

از این نگاه، جامعه نه تنها ابزار بلکه اهداف کنش‌های افراد را نیز تنظیم می‌کند و فرد در این مجموعه نه تنها موجود خودخواهی نیست، بلکه هر چه را جامعه برای او مناسب بدانند، طلب می‌کند تا مایهٔ نظم اجتماعی به هم ریخته و اوضاع نابه سامان باشد. تحلیل امیل دورکیم از خودکشی، که ظاهراً فردگرایانه‌ترین کنش‌های هرکس است، مثال بسیار روشنی از همین نوع نگاه به ارتباط بین فرد، جامعه و نظم اجتماعی است. به نظر وی حتی خودکشی را باید بر اساس عوامل اجتماعی علت یابی کرد؛ مثلاً، نوع انومیک (نابهنجارانه) خودکشی در دوران رکود و رونق اقتصادی افزایش می‌یابد؛ زیرا در این هنگام جامعه دستخوش تغییر و تحولات سریع اجتماعی شده و به تبع آن در زندگی بسیاری از افراد نیز اختلال و نابسامانی روی می‌دهد. در چنین اوضاعی، هنجارهایی که فرد در زندگی خود به آنها خو گرفته، به وجه نامتعادلی تغییر می‌یابد و تحولات سریع فرصت سازگاری تدریجی با اوضاع جدید را هم به افراد نمی‌دهد و شوک وارده از ناحیهٔ این بی‌نظمی اجتماعی، از حدّ تحمل برخی افراد کاملاً بیرون است و آنها را به خودکشی وا می‌دارد.

از سوی دیگر، هر انسانی را هوموداپلکس (دارای ترکیبی از خودفردی و خود اجتماعی) خوانده‌اند؛ یعنی موجودی دوبخشی که ویژگی‌هایی فردی دارد با حساسیت‌های فیزیکی، احساسات و عواطف، و هم دارای وجدان جمعی است. جامعه روح این موجود دوبخشی است. (نپ، ۱۹۹۴، جونز و دیگران، ۱۹۹۵، ص ۲۴). به نظر دورکیم، همبستگی اجتماعی وضعیتی است که در آن نیروهای مختلف، افراد را به صورتی منظم در حیات اجتماعی بهم پیوند می‌زنند. اما در زندگی پیشرفته، پدیده‌ای به نام انومی (anomie) رخ می‌نماید. در زبان یونانی، 'a' یعنی 'بدون، فاقد، تهی' و 'nomos' یعنی 'قانون'، و

انومی وضعیتی است که در آن، مردم تبعیت از قوانین را متوقف می‌سازند. از نظر دورکیم این وضعیت نابهنجار 'مرض واقعی اجتماعی' است که موجب بی‌نظمی شخصی و اجتماعی می‌شود. (براین و دیگران، ۱۹۹۵، ص ۴۱). در واقع وضعیت انومیکی (نابهنجاری)، که دورکیم تصویر می‌کند، به همان اندیشه هوموداپلکس بودن انسان بر می‌گردد؛ به بیان دیگر، وقتی 'خود اجتماعی' افراد در نتیجه تغییرات اجتماعی وسیع و متکثر شدن ساختارهای اجتماعی تضعیف شود، این تضعیف اصول اخلاقی، اگر چه ممکن است به معنی آزادشدن (رها سازی) 'خود فردی' باشد، اما ملازم با انواع بی‌نظمی است. ماکس وبر هم در چنین برداشت‌هایی از رابطه بین فرد، جامعه و نظم اجتماعی با دورکیم هم سخن بوده و مدعی است که فرد بدون جامعه، تصور شدنی نیست و بیرون از جامعه چیزی به نام فرد وجود ندارد. به نظر دورکیم و وبر، فرد در همراهی با هم‌نوعان و از طریق همین همراهی است که انگیزه‌های خویش را از جامعه به دست می‌آورد و تمایلات انسانی او کلاً در جامعه شکل می‌گیرد. درست مثل زبان که ابزار ارتباط است و زمانی که بین اعضای یک اجتماع انسانی؛ که صاحب قوای عاقله باشند مشترک بوده و بکار بسته شود در جامعه معنا دارد. (وبر، ۱۹۵۲ و پارسونز، ۱۹۴۹، صص ۵۲۰ - ۵۲۰). به نظر ماکس وبر، بین سازمان ساختارهای اجتماعی و ماهیت تمایلات فردی، روابط نظام یافته‌ای وجود دارد و از همین رو تمایلات انسانی در جامعه شکل می‌گیرد؛ یعنی فرد با قرار گرفتن در متن جامعه و درونی ساختن هنجارها و ارزش‌های آن، مطالباتی متناسب با نیازهای جامعه خود پیدا می‌کند. بنابراین، نظم اجتماعی ریشه در سازمان جامعه، هنجارها و ارزش‌های آن دارد. (ورسلی، ۱۹۸۴، صص ۱۲۸)

کارکردگرایان و نظم اجتماعی

کارکردگرایان بدون توجه به اینکه ساختارهای اجتماعی چگونه به

وجود می‌آیند و بی‌توجه به اینکه نظم اجتماعی از خواست انسان‌ها برای زندگی اجتماعی شروع شده و یا جبری اجتماعی در ایجاد آن دخیل بوده، جامعه را واجد نظم و ترتیب می‌دانند. از نظر ایشان، نه تنها انتظار می‌رود که ساختار کلی جامعه به صورتی منظم و قابل پیش بینی عمل کند، بلکه چنین انتظاری در مورد زندگی خصوصی افراد هم وجود دارد. این دیدگاه مبتنی بر قیاس (تمثیل ارگانیک) بین جامعه و ارگانسیم موجود زنده است. از این منظر، جامعه، یک سیستم متشکل از اعضا و اجزای بی‌شمار است که هر یک باید کارکردهایی خاص را برای بقای کل سیستم و دیگر اجزا و اعضای آن انجام دهد و نظم اجتماعی پدیده‌ای است که کارکردهای اعضای مختلف این سیستم را به صورتی مرتب و در سلسله مراتبی خاص به هم پیوند می‌دهد (جونز، و دیگران، ۱۹۹۵، ص ۲۱).

کارکرد گرایان بر این باورند که اجزای سازنده یک جامعه، نهادهایی چون نظام اقتصادی، نظام سیاسی، نظام خانواده، مذهب و سازمان‌های آموزشی و پرورشی‌اند که بدون کارکردهای ضروری و منظم آنها، جامعه‌ای وجود نخواهد داشت. بدون خدمات نظام اقتصادی، مردم از قحطی و گرسنگی خواهند مرد. بدون وجود نوعی نظام خانوادگی در روابط جنسی بین مردان و زنان، کار تولید موالید مختل می‌شود، بدون خدمات نظام سیاسی، هرج و مرج و اغتشاش همه جا را فراخواهد گرفت و بدون مذهب، هدف زندگی، واقعیت هستی و جایگاه انسان در آن مشخص نیست و نتیجه نبود یا اختلال این اجزا، به خطر افتادن حیات و بقای کل سیستم اجتماعی است. همه این نهادها (اجزای سیستم) دارای ارتباط متقابلند و هر یک از آنها جهت ایفای نقش مشخص خود باید اندازه، قابلیت و ساختمان مناسب داشته و به گونه‌ای عمل کند که با اجزای دیگر سازگار باشد؛ به بیان دیگر، اگر چه جامعه برای بقای خود به نظام اقتصادی نیاز دارد، اما هر نوع اقتصادی هم نمی‌تواند این نیاز

را کاملاً مرتفع سازد. بلکه اقتصادی لازم است که با نهادهای دیگر آن جامعه سازگار باشد. ناسازگاری اجزای سیستم اجتماعی، موجب تجزیه آن و تضاد بین اجزا، باعث نابودی آن خواهد شد. ضامن اصلی سازگاری اجزای سیستم، وفاق در ارزش‌های مشترک است.

در واقع امر، تحلیل کارکردگرایانه در جامعه شناسی غالباً با رویکرد 'وفاق' یکی است. از این منظر، جامعه متضمن اصول اخلاقی، هنجارها، قواعد و تفاهم‌های مشترک است؛ به بیان دیگر سازمان و نظم اهداف جامعه ناشی از ساختارهای اجتماعی همان جامعه است و در هر جامعه‌ای باید میزانی از توافق عمومی در بین اعضا در مورد ارزش‌ها وجود داشته باشد. چنین انسجامی در ارکان و اجزای سیستم اجتماعی ضروری است و نبود آن بقای جامعه را با خطر مواجه می‌سازد.

البته تالکوت پارسونز، کارکردگرای متأخر، با نگاهی نسبتاً متفاوت از متقدمین، ادعا دارد که نظام اجتماعی شامل اجزای متمایزی است که هر یک مکمل دیگری می‌باشد و به نوعی در فعالیتهای مستمر کل جامعه دخالت دارد. چون این اجزای متفاوت و متمایز همگی روبه سوی ارزش‌های واحدی دارند، میان آنها تضادی وجود ندارد و سازگاری برقرار است. هر نوع تغییری که در ساختار یکی از نهادهای اجتماعی روی می‌دهد، منجر به بی‌نظمی ارتباط متقابل آن نهاد با سایر نهادها می‌شود. اما سیستم، خود تنظیم جدیدی در روابط این نهادها ایجاد خواهد کرد تا بدین وسیله نهادهای منحرف شده مجدداً به محور ارزش‌های اساسی بازگردند. به دلیل وجود نهادهایی مانند مذهب، که حافظ ارزش‌هاست و افراد را به وفاداری نسبت به آنها تشویق می‌کند، و همچنین به دلیل وجود اشکال سازمان یافته‌ای مانند خانواده و نظام‌های آموزشی و پرورشی، که ارزش‌های استقرار یافته را به اعضای جدید جامعه القا می‌کنند، در هر جامعه ارزش‌ها روبه ثبات دارند.

چون افراد در ارتباط‌های خصوصی خود با دیگران در صورت کج‌رفتاری، مجازات خواهند شد و چون سازمان‌های ویژه‌ای مثل پلیس و دستگاه قضایی در جامعه وجود دارند که بازوهای کنترل اجتماعی محسوب می‌شوند و کسانی را که از قوانین اجتماعی سرپیچی می‌کنند، مجازات خواهند کرد، بنابراین افراد بر طبق ارزش‌ها رفتار خواهند کرد. (ورسلی، ۱۹۸۴، صص ۱۷۵ - ۱۷۴ و پارسونز، ۱۹۴۹).

تضادگرایان و نظم اجتماعی

انتقاد اصلی تضادگرایان به کارکردگرایان این است که چون آنها به مباحثی مثل توزیع قدرت، امکان تغییر و تحولات سریع اجتماعی و تضاد اجتماعی نپرداخته‌اند، جامعه را سیستمی مرکب از اجزای مرتبط و به هم پیوسته و روابط متقابل اجزای سیستم اجتماعی را مثبت، موثر و سودمند می‌دانند. تضادگرایان مدعی اند که وجود انکارناپذیر تضاد و تغییر در نهادهای اجتماعی، توجه به آثار منفی و مضر بسیاری از فرایندهای اجتماعی را ضروری می‌سازد. از منظر تضادگرایان، که متأثر از تعلیمات کارل مارکس قلم زده‌اند، برای درک ویژگی‌های هر جامعه باید مستقیماً به سراغ شیوه‌های تولید آن جامعه رفت. قانون، دین و سایر امور فرهنگی، همه باید تحت تاثیر روابط تولید و به خصوص توسط طبقه حاکم، که کنترل جامعه را در دست دارد، عمل کنند. واقعیت اصلی زندگی (و برای مارکس، قوای محرکه تاریخ بشر)، تضاد بین همین طبقه حاکم و سایر مردم است. نظم اجتماعی حاصل روابط نابرابر بین طبقات اجتماعی (و سلطه طبقه حاکم) می‌باشد. ایدئولوژی معرفی شده توسط طبقه حاکم هم، سهم نابرابر این طبقه را از منابع کمیاب توجیه می‌کند و سرچشمه‌های بالقوه بی‌نظمی در جامعه را کور می‌سازد. (جونز و دیگران، ۱۹۹۵، صص ۴۳ - ۴۶).

همچنان که بیش از این ذکر شده، تضادگرایان مستقیماً به تغییرات

اجتماعی می‌پردازند و سؤال اصلی برای آنها این است که چرا و چگونه و تحت چه شرایطی شکلی از جامعه، جایگزین شکل دیگری از آن می‌شود. مارکس، که شاخص‌ترین عنصر رویکرد تضادگرایی است، برای اقتصاد در به وجود آمدن تغییرات اجتماعی، نقش مهمی قائل است. از نظر وی انسان‌ها قبل از آنکه بتوانند هر نوع شکل اجتماعی دیگری مثل سیاست را ایجاد کنند، باید معیشت خود را تدارک دیده باشند. بر اساس همین شیوه‌های معیشتی، سایر امور زندگی اجتماعی افراد سازمان می‌یابند. به هر حال، خصلت متحول فعالیت‌های اقتصادی موجب تغییرات اجتماعی ناشی از تضاد میان گروه‌های اجتماعی و نیز تحول انقلابی کل جامعه می‌شود.

در نظریه مارکسیستی، طبقات اجتماعی، عوامل اصلی تغییر و تحولات و از همین رو، قشربندی اجتماعی از محورهای عمده بحث‌های رویکرد تضادگرایی می‌باشد. از این دیدگاه، یک طبقه، منافع خود را در سازمان خاصی از تولید می‌بیند و تلاش می‌کند با حفظ شیوه‌های تولید خاص به منافع انحصاری خود دست یابد و از هر تغییر و تحولی که این منافع را محدود سازد، ممانعت به عمل می‌آورد. اما طبقات دیگری وجود دارند که منابع خود را بیشتر در تغییر شیوه‌های تولید می‌بینند و خواستار اصلاح وضعیت موجود هستند. تضاد میان این طبقات فعال می‌شود و هر یک برای حذف دیگری تلاش می‌کند و تحول انقلابی زمانی روی می‌دهد که طبقه جدید بتواند موجب انقراض طبقه قبلی شود.

بر خلاف دیدگاه کارکرد گرامسکی بر اینکه نهادهای اجتماعی در هماهنگی و پیوند با یکدیگر عمل و از نظم هنجاری خاصی پیروی می‌کنند، تضاد گرایان به این گونه نظم هنجاری، اعتقادی ندارند و مدعی اند که دخالت متغیرهای مختلف و از همه مهم‌تر دخالت موقعیت اقتصادی و جایگاه طبقاتی، و حفظ منافع طبقه صاحب سلطه، مانع از هماهنگی نهادها و بلکه ایجاد تضاد

بین آنها می‌شود. از نظر تضادگرایان، نظم هنجاری، هماهنگی و پیوند نهادهای اجتماعی و وفاق جمعی مورد نظر کارکردگرایان بیشتر به یک شعار شبیه است و همیشه و در پایان همه فرایندهای سیاسی، سهم قدرتمندان در تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری و دسترسی و کنترل منافع کمیاب، بسیار بیشتر می‌شود. به گفته سی رایت میلز، جامعه شناس آمریکایی نخبگان سیاسی، اقتصادی و نظامی هر چه را در جهت حفظ منافع و سلطه خودشان باشد، بدون اجماع و حتی دخالت مردم، اما تحت لوای مردم سالاری به مردم تحمیل می‌کنند. (میلز، ۱۹۵۶) تضادگرایان بر این باورند که حتی اگر اجماع موقتی هم در جامعه حاصل شود، به دلیل همان اختلاف منافع ریشه‌ای و عمیقی که بین گروه‌ها وجود دارد، صرفاً ناشی از غلبه موفقیت‌آمیز زور و اراده طبقه مسلط بر افکار سایر گروه‌ها در جامعه است. اگر کارکردگرایان تضاد را مخل نظم و همبستگی اجتماعی می‌دانند، تضادگرایان آن را نشانه تلاش برای رسیدن به جامعه‌ای نوین می‌دانند که در آن بی‌عدالتی و نابرابری وجود ندارد. بالاخره اینکه از منظر تضادگرایی حتی نهادهای سیاسی مستقر در نظم اجتماعی هم، نهادهایی وابسته و ابزارهایی برای اعمال قدرت بر دیگران هستند. این نهادهای سیاسی ناشی از اراده توده‌های مردم یا انتخابات و یا کنش عمومی سازمان یافته از سوی انجمن‌ها نیستند. به همین ترتیب نهادهایی مانند اقتصاد و سیاست، سلسله مراتبی درونی از قدرت دارند که در رأس آن کسانی قرار گرفته‌اند که از طریق پیوندهای دوستی، خویشاوندی و انجمن‌های مشترک و در پی کسب منافع خود اعمال فشار می‌کنند و نظمی ظاهری به وجود می‌آورند. (ورسلی، ۱۹۸۴، ص ۲۱۱ - ۱۷۷).

با این توضیح می‌توان گفت که از جنبه‌های مثبت نظریات کارکردگرایان و جامعه‌شناسان معتقد به نظم، وفاق و تعادل اجتماعی یعنی اینکه در جامعه منظم، بدون ستیز و متعادل، امکان برنامه ریزی هست. ستیز

و منازعهٔ اقتشار اجتماعی، فرصت‌های سازندگی و آموزش و پرورش را از جامعه می‌گیرد. بنابراین چنانکه در جامعه شناسی انحرافات مطرح می‌شود، ناهمنوایی، هنجارشکنی، قانون شکنی به هر دلیل زیستی، روانی و اجتماعی، نظم اجتماعی را به هم می‌ریزد. به همین دلیل، حتی قانون بد هم، امکان پیش بینی رفتار را فراهم می‌سازد و بی‌قانونی و هرج و مرج امکان زیست را از همه می‌ستاند. چون میل جهان به بی‌نظمی و پراکندگی و آنتروپی است، بنابراین برای ایجاد نظم در جامعه، اراده و قدرت لازم است و نظم اجتماعی، مبتنی بر اقتدار و اطاعت می‌باشد. لذا در کنار مفاهیم هنجار و قوانین اجتماعی، مفهوم بنیادین دیگری به نام قدرت نهادینه شده وجود دارد. جامعه برای ایجاد نظم و تنظیم رفتارهای مردم در مسیرهای مقبول خود، همنوایان را پاداش می‌دهد و کج‌رفتاران را مجازات و اعمال مقتدرانه قوانین مربوطه را تضمین می‌کند.

بر همین اساس، گروه‌های حاکم بر جامعه، قدرت خود را بر حفظ و نگهداری هنجارهای اجتماعی متکی کرده‌اند و البته هنجارهای مستقر، چیزی جز هنجارهای گروه حاکم نیست و هنجارهای حاکم یعنی همان هنجارهایی که عاملان اجرای قوانین در جامعه و کسانی که بر اجرای قوانین نظارت دارند، از آن دفاع می‌کنند.

سرمایه اجتماعی، نظم و انحرافات

سرمایهٔ اجتماعی را معمولاً مجموعه‌ای از هنجارهای نظم بخش اجتماعی خوانده‌اند که اعضای گروهی که همکاری و تعاون میان آنها وجود دارد، در آن سهیم هستند. پیوند اجتماعی، اعتماد، همبستگی گروهی، پای‌بندی به تعهدات و همیاری، جزء شاخص‌های عمدهٔ سرمایه اجتماعی محسوب می‌شود. به این ترتیب سرمایهٔ اجتماعی به نحوی متناظر با نظم اجتماعی است. افزایش آن، تقویت نظم و کاهش آن حاکی از وجود انحرافات

اجتماعی، جرم و جنایت، فروپاشی خانواده، مصرف مواد مخدر، خودکشی و امثال آن است. بنابراین، چنانچه سرمایه اجتماعی به معنی وجود هنجارهای رفتاری مبتنی بر تشریک مساعی باشد، کج رفتاری‌های اجتماعی نیز نشانه فقدان سرمایه اجتماعی است.

فوکویاما در اثری که آن را پایان نظم نامیده به کاهش فزاینده سرمایه اجتماعی در کشورهای صنعتی اشاره و از آن به عنوان 'فروپاشی بزرگ' یاد می‌کند. (فوکویاما، ۲۰۰۰، ص ۲۰) به نظر وی تاریخ زندگی بشر، تاریخ تغییر و تحول در نظام هنجارهای اجتماعی بوده است. روند این تغییرات با صنعتی شدن جوامع شدت گرفته در پاره‌ای موارد چنان شتابان پیش رفته که بوی زوال برخی نهادها و سازمان‌های اجتماعی (چون خانواده) بر خاسته است. افزایش نرخ طلاق، افزایش تعداد خانواده‌های تک والدین و افزایش نرخ تولد کودکان نامشروع (کودکان زنان ازدواج نکرده)، همه نشانه‌های محکم چنین زوالی هستند.

در آمریکا در سال‌های دهه ۱۹۸۰ میلادی، تقریباً نیمی از ازدواج‌ها به طلاق منتهی شده و در طول سی سال بین ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰، نرخ طلاق به چهار برابر افزایش یافته است؛ یعنی از حدود ۱۲ طلاق در هر هزار نفر جمعیت، به حدود ۵۰ طلاق در هر هزار نفر رسیده است. از کودکانی که از والدین ازدواج کرده متولد شده‌اند، ۴۵ درصدشان تا سن ۱۸ سالگی شاهد طلاق والدین خود بوده‌اند. از سوی دیگر، در بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۹۳، کودکانی که از مادران ازدواج نکرده به دنیا آمده‌اند، از کمتر از ۵ درصد کل متولدین، به ۳۱ درصد آنها افزایش یافته‌اند. البته چنین وضعیتی خواه در مورد افزایش نرخ طلاق یا در مورد افزایش نرخ تولد کودکان نامشروع، منحصر به آمریکا نیست و در تمام کشورهای صنعتی، امروز شایع و رایج است. ژاپن در میان کشورهای صنعتی وضعیتی استثنایی دارد که در آن، میزان طلاق و تولد

کودکان نامشروع در سال‌های پس از جنگ افزایش نداشته و در مورد طلاق حتی کاهش اندکی هم نشان داده است.

در مورد جرم و جنایت هم تقریباً در همه کشورهای صنعتی (به جز ژاپن) شاهد افزایش نرخ انواع جرایم خشونت‌آمیز از جمله قتل، آدم ربایی، سرقت و تجاوز در دو سه دههٔ پایان قرن بیستم هستیم. تعداد قتل در هر یکصد هزار نفر جمعیت در ایالات متحده در سال ۱۹۵۰ میلادی، تنها ۵ نفر بوده که در سال ۱۹۹۴ میلادی به ۹ نفر رسیده است. نرخ جرایم علیه دارایی‌های مردم هم در سال ۱۹۶۰ میلادی حدود ۱۹۰ مورد در هر یکصد هزار نفر جمعیت بوده که در سال ۱۹۹۵ به نزدیک ۴۵۰ مورد رسیده است. دزدی خودرو در آمریکا در سال ۱۹۸۴، بیش از ۱۲۰۰ مورد، در سوئد نزدیک ۱۸۰۰ مورد، در انگلستان بیش از ۱۶۰۰ مورد، در آلمان حدود ۱۶۰۰ مورد، در کانادا بیش از ۱۴۰۰ مورد، در فرانسه حدود ۸۰۰ مورد و در ژاپن بیش از ۲۰۰ مورد در هر یکصد هزار نفر جمعیت گزارش شده است.

میزان قتل در آمریکا حدود دو برابر فرانسه و سه برابر کشورهای چگون انگلستان، آلمان، سوئد و ژاپن، و میزان آدم ربایی در آمریکا بسیار بیش از این تعداد است. آدم ربایی در ایالات متحده بیش از ۲۵ نفر در هر یکصد هزار نفر در سال است که حدود ۱۰ برابر از آنچه در انگلستان و ژاپن روی می‌دهد، بیشتر می‌باشد. آزار جسمی و سوء استفاده جنسی از کودکان هم در یکی دو دههٔ پایانی قرن بیستم طبق آنچه آمارهای رسمی گزارش کرده‌اند، چه در آمریکا و سایر کشورهای صنعتی اروپایی، افزایش کاملاً شتابانی داشته است. (فوکویاما، ۲۰۰۰، ص ۷۰ - ۲۵).

تغییراتی که در کشورهای صنعتی روی داده معلول عوامل متعدد و متفاوت و مرتبطی نظیر فقر و فروپاشی اقتصادی، تغییر ارزش‌های فرهنگی، جانب داری افراطی از حقوق زنان و حضور آنان در نیروی کار، سیاست

دولت، فناوری در حال تغییر، تلویزیون و دیگر اشکال ارتباطات جمعی، نقص ذاتی در ایدئولوژی لیبرالی و زوال مذهب قلمداد شده است.

خلاصه و نتیجه‌گیری

نظم اجتماعی چنان در تمام ارکان حیات اجتماعی بشر و در علوم مختلف مربوط به آن ریشه و تشخص دارد که گاه علمی مثل جامعه‌شناسی را تنها با موضوعات مربوط به وجود یا عدم وجود نظم در جامعه یکی دانسته‌اند و کمتر مطلبی در ادبیات آن یافت می‌شود که به این موضوع نپرداخته باشد. از سوی دیگر نظام هنجاری و ارزشی را قاعده رفتار اجتماعی افراد و تنظیم‌کننده رفتارهای آنان در مسیرهای قابل پذیرش اجتماعی خوانده‌اند. که نظم و هنجار نه دوروی یک سکه که هر دو یک طرف سکه‌اند و منظم بودن، عین بهنجاری است و نظم هم عین هنجار و همان وضعیتی است که در آن همه چیز در جایگاه مقبول خود قرار گرفته باشند. چنین رویکردی خود به خود کارکردگرا و سیستمی است و وفاق جمعی را هم سرچشمه همه این کارکردهای منظم و بی‌نظمی را مضر، خطر ساز، نابهنجار و مخالف طبع نظام اجتماعی کارکردگرا دانسته‌اند.

اما تضادگرایان هم به نظم پرداخته‌اند و آن را محصول حفظ سلطه و برتری زورمندان و صاحبان ثروت دانسته‌اند؛ از این نگاه، نظم، عرضی و تصنعی است و پاسخگوی نیاز قدرتمندان و محصول فشارهای کج‌رفتارانه آنان بر کرده ضعفا و محرومان و در نتیجه عین نابهنجاری است.

در یک جا، وجود نظم، معنی استمرار حیات و بقای نظام دارد و امکان برنامه ریزی و پیش بینی، امتیاز اصلی چنین نظم بهنجاری است و در جای دیگر وجود تضاد، آینده محتوم و متعین دگرگونی و فروپاشی را نوید می‌دهد و حداقل فراخوانی از نابهنجاری و ستیز را لازم می‌شمارد. در یک جا ناسازگاری اجزای نظام، سبب تجزیه و نابودی آن و در جای دیگر همین

ناسازگاری هنر ذاتی اجزای نظام تلقی می‌شود. یکی در پی ثبات و پایداری پویاست و دیگری درصدد دگرگونی و تغییر پرشتاب و انقلابی. یکی به دنبال حفظ و حراست از نظام و دیگری در پی براندازی و سرنگونی آن است. نابهنجاری هم در هر دو رویکرد، مشخص و سبب آن نیز معلوم است.

جامعه برای تنظیم رفتارهای مقبول و جلوگیری از بی‌نظمی به نظام کنترل اجتماعی متوسل می‌شود و هنجارها و قوانین را مقتدرانه اعمال، هم‌نوایان را تشویق و کج‌رفتاران را تنبیه و بدین وسیله جریان منظم و بهنجار امور جامعه را تضمین می‌کند. از دیدگاه فوکویاما نظم اجتماعی به نوعی متناظر با سرمایه اجتماعی است و فقدان آن عین نابهنجاری و پیامد حضور شدید و پرشتاب انواع انحرافات اجتماعی، فروپاشی بزرگ نهادهای اجتماعی مهمی چون خانواده می‌باشد.

نتیجه آنکه نظم اجتماعی، سرمایه اجتماعی و هم‌نوایی اجتماعی، هر سه مفاهیم متناظر یکدیگرند و نبود هر یک می‌تواند نابهنجاری، انحراف، آسیب اجتماعی و اختلال در نظام کارکردهای نهادهای مختلف در جامعه است. چنانچه؛ وضعیت اختلال و اغتشاش آمار در کشورهای جهان سومی مواجه نبودیم، شاید امکان بررسی بومی رابطه نظم و نابهنجاری‌های اجتماعی نیز وجود داشت؛ اما خدشه‌پذیری شدید داده‌ها در این مناطق و ضعف روایی و پایایی ابزار اندازه‌گیری، به خصوص در حوزه‌های مربوط به کج‌رفتاری‌ها و آسیب‌های اجتماعی، تحلیل‌های بومی را با اشکالات نظری و روش‌شناختی متعدد مواجه می‌سازد که رفع چنین محدودیت عظیمی قطعاً به اصلاح ساختار نظام علمی و پژوهشی وابسته است. در غیر این صورت شرح و توصیف برخی نمونه‌ها که این جا و آنجا انجام می‌شود در بهترین وضعیت و با حداکثر پایایی و روایی روش‌ها و ابزار اندازه‌گیری، تحلیل متغیرهای داخل همان نمونه محدود را نتیجه خواهد داد که به هیچ جامعه‌ای قابل تعمیم نیست. ▶

- Alex, Ernest K. (1995). **Sociology: An Everyday Life Approach**. New York: West Pub. Co.
- Durkheim, Emil (1964). **The Division of Labor in Society**. New York: Free Press.
- Durkheim, Emil (1976). **Moral Education: A Study in the Theory and Application of the Sociology of Education**. New York: Free Press.
- Fukuyama, Francis (1997). **The End of the Order**. New York: The Social Market Foundation.
- Hobbes, Thomas (1962). **Leviathan**. New York: Penguin.
- Jones, Brian. J, Benard J.Gallagher III, and Joseph A. Mcfalls,Jr.1995. **Sociology: Micro, Macro, and Mega Structures**. New York: Harcourt brace college pub.
- Knapp, Peter (1994). **One World - Many Worlds: General Sociological Theory in Contemporary Research**. New York: Oxford University press.
- Mills, c. Wright (1956). **The Power Elite**. New York. Oxford University Press.
- Parsons, Talcott (1949). **The Structure of Social Action: A Study in Social Theory with Special Reference to a Group of Recent European Writers**. New York. Free Press.
- Weber, Max (1952). **The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism**. New York: Allen and unwin.
- Webster, Noah (1983). **Webster's New Universal Unabridged Dictionary, Second Edition**. New York. Simon and Schuster.
- Worsley, Peter (1984). **Introducing Sociology, Second Edition**. New York: Penguin.